

## شهید محمد آتش زمزم



از بشارت علی  
سامانه جامع سرواران و دوازدهمین استان بوئهر

نام پدر	نامدار
تاریخ تولد	۱۳۳۶/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۹/۰۴
محل شهادت	عین خوش
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دوره ابتدایی
مدفن	برازجان

## زندگینامه

### زندگینامه شهید

بهار طبیعت در شهرستان دشتی از راه می رسید و نوید بخش سالی نیکو بود. زمین از گل های رنگ رنگ ، رنگین بود و چون پرتاووس خودنمایی می کرد. شکوفه های گل و خوشه های نوری گندم ، عطر دلپذیر خود را در فضا آکنده بود.

بهار طبیعت در استان ما ، بر خلاف عمر کوتاهش بسیار بدیع و روح نواز است. درست، در اول فروردین سال ۱۳۳۶ در روستای بنیاد از توابع شهرستان دشتی ، در خانواده ای مذهبی و خوشنام که زندگی متوسطی داشتند، فرزند پسری چشم به جهان گشود که پدر مؤمن و باتقوای او، نام نیکو و ارجمند «محمد» را بر او نهاد. پدرش نامدار ، از آنجا که مسلمانی وارسته بود و عشق به پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت علیه السلام در دلش موج می زد، می خواست فرزند خود را با اخلاق و منش «محمدی» به پروراند.

محمد، عزیز پدر و جگر گوشه مادر چند بهار را بیش تجربه نکرده بود ، که به بیماری سختی مبتلا شد. کمبود امکانات و پزشک، درمان او را با مشکل مواجه کرده بود. مادر آخرین تدبیرهای خود را بسته بود تا سلامتی را به جسم رنجور و بیمار فرزندش برگرداند ، ولی تلاش او هیچ حاصلی نداشت. دیگر امیدی به ادامه ی حیات ایشان نمی رفت.

جرقه ای در ذهن مادر زده شد. چرا ناامید؟! همین امشب به در خانه ی عزیز زهرا می روم و حاجت خود را از او طلب می کنم. اصلاً می گم عزیز زهرا، محمد مرا شفا بده ! تا همه عمر نوکری ات را بکنند. شما که دست رد به سینه کسی نمی زنید. مجلس روضه سیدالشهدا برپا بود. با هر زحمتی که بود ، تن رنجور و بیمار فرزند را کنار منبر روضه ی امام حسین (ع) قرار می دهد. ذکر مصیبت روحانی، شور و حال خاصی به مجلس بخشیده بود. صدای حق حق گریه و گاه شیون های زنان از گوشه گوشه ی مجلس به گوش می رسید. قلب ها شکسته شده بود و دل ها در فضای معنوی کربلا و در میدان قتل گاه امام حسین (ع) سیر می کرد.

مادر محمد هم که حالا سیلاب اشک تمام پهنای صورتش را می شست ، او را نذر نوکری و خدمتکاری امام حسین (ع) کرد . اگر فرزندش شفا یافت و زنده ماند ، تا همیشه در هیأت های عزاداری ابا عبدالله الحسین(ع) در محرم و صفر خدمتگذار او باشد.

و امام نیز، چه نیکو اجابت کرد و سرانجام محمد هم تا زنده بود این نذر را به جای می آورد و با شهادت خود در راه مکتب امام حسین(ع) آن را به نحو احسن تمام کرد.

محمد در طول عمر پربرکت خود ، اخلاق به خصوصی داشت که او را مجذوب دل های دوست و آشنا و هر که با او برخورد می کرد ، می نمود.

تعبد و تعهد ایشان به دین اسلام و فرامین الهی، او را زبان زد کرده بود. هیچ گاه به تهدید یا اجبار ، برادر یا خواهران خود را به نماز یا روزه وادار نمی کرد. بلکه با رفتار جذاب و گفتار شیرین خود، حلاوت عبادت را به آنها می چشاند. به علت مشکلات مالی نتوانسته بود بیش از دوره ی ابتدایی ادامه تحصیل دهد ، به این خاطر همراه پدر برای امرار معاش به برازجان مهاجرت کرده بود. از همان آغاز ، در کنار پدر قرار گرفت تا نان آور خانه باشد. در آمد مختصرش را تمام و کمال به خانواده تقدیم می کرد.

## وصیت نامه

((الذی خلق الموت والحیات لیلوکم ایکم احسن عمل))

اوست خدایی که مرگ وزندگی را آفرید تا آزمایش نماید که کدامین از شما نیکوکارترید در صحنه پیکار نبرد حق علیه باطل سلام بر انبیا و اوصیا و بر ائمه طاهرین سلام بر نائب الامام خمینی این ابراهیم زمان این بت شکن قرن این ابر مرد زمان و این قائد سلام بر خانواده گرامیم در حالی که اعزام به جبهه می شوم و پای در چکمه می کنم و قلب را نشانه می گیرم نه به خاطر دشمنی است بلکه برای احیای دینم و صدور انقلابم است و از خدای بزرگ می خواهم که مرا یاری کند، در راه او گام بردارم و تمام وجودم را در راه او باشد در این راه که می روم هر گلوله ای که بتن من می خورد بیاد خدا تحمل و بیاد حسین (ع) می افتم. از او می خواهم که قدرت صبر و طاقت به من عنایت کند و از خدا می خواهم که به پدر و مادرم که بعد از شهید شدن من لباس سیاه به تن نکنند و مجلس عزای نگیرند خدا را شکر کنند که فرزند آنها در این راه شهید شده و از آنها می خواهم که برای من گریه نکنند و از هیچ فعالیت اسلامی دریغ نورزند و سلام بر دوستان گرامیم که برای من مانند برادر بودند و از تمام آنها می خواهم که امام را تنها نگذارند ای پدر و مادرم مرا ببخش که نتوانستم فرزندی مومن و خوب برای شما باشم و اگر احیاناً با رفتن من به جبهه برنگشتم، خدا می داند که تقصیر خودم نبوده مسئولیت و عشق به الله مرا به جبهه کشانده و از خواهران و برادرانم می خواهم که در راه انقلاب و اسلام خدمت کنند و گوش به فرمان رهبر باشند و هیچ وقت در برابر ظالم تسلیم نشوند و همیشه حق بگویند گرچه به ضررتان تمام شود و از خواهرانم می خواهم که همواره در خط اصل اسلام باشند و پا بجای پای حضرت زینب کبری (س) یگانه شیر زنی که بنیان کاخ یزیدیان را به لرزه آورده بگذارند و پیرو راستین خط رهبر باشند و نماز جمعه را بهترین بشمارند و در آخر از همگی حلالیت می طلبم.

به امید پیروزی حق علیه باطل ۶۱/۶/۲۳

محمد آتش زمزم

## خاطرات

محمد بسیار ساده و بی آلایش بود و دل بسته ی دنیا نبود. هیچ چیز از مال دنیا را اندوخته نکرد. همیشه به داشتن یک دست لباس قانع بود. گاهی برای شستن و دوباره پوشیدن همان دست لباس، خانواده به زحمت می افتد؛ ولی او می گفت: «منتظر می مانم تا خشک شود و بعد از آن استفاده می کنم.»

هر وقت از جبهه برمی گشت، اگر بیش از یک دست لباس نظامی داشت آن را به بسیج تحویل می داد تا بقیه برادران بسیجی از آن استفاده کنند. وقتی از او علت این کار را سوال می کنند، جواب می دهد: این لباس ها از اموال بیت المال، و مخصوص جبهه و جنگ است و برای استفاده شخصی نمی باشد. هنگام شهادت نیز، این لباس بسیجی، با گوشت و پوستش همراهی کرد تا لباده محفل نشینی اش در بزم وصال گردد.

یک پیراهن بسیجی هم که در زمان مجروح شدن، آستین آن را کوتاه کرده بودند، برای تیمن و تبرک نزد خانواده به یادگار مانده است. محمد در مقابل نامحرم خیلی حساس بود و این نکته را کاملاً رعایت می کرد. هرگاه در خانه، زنان یا دختران همسایه حضور داشتند، با نجابت و سربزیری از کنار آنها می گذشت.

در عملیات آزادسازی خرمشهر (بیت المقدس ۳) مجروح شده، و دستش شکسته بود. هنوز بانداژ و گچ دستش باز نشده بود، که آمد و اصرار داشت، تا دوباره راهی میدان جنگ شود. مسئولین اعزام نیرو با رفتن او با این اوضاع و احوال مخالفت می کردند. وقتی از اعزام خود ناامید شد، مقدار کمی پول را که همراه داشت، به بعضی از بچه ها که عازم جبهه بودند و از حال آنها با خبر بود می دهد.

روحیه و منش او طوری بود که به هیچ چیز دنیا دل نمی بست. هرگاه چیزی داشت و نیازمندی به او مراجعه می کرد، بلادرنگ آن را می داد.

روزی، یک نفر را می بیند که از بیکاری با داشتن چند سر عایله مستأصل مانده، و مشکلات زندگی روی سرش تلنبار شده بود.

او به دنبال مقداری پول می گشت تا سرمایه ی دست خود کند و به زندگی اش سرو سامانی دهد. محمد که در دنیا چیزی نداشت، همین اندک پس انداز خود را به آن مرد می دهد و از این قضیه چیزی به اهل خانواده نمی گوید. مدتی بعد، آن فرد توانست به زندگی خود سروسامانی دهد. خبر شهادت محمد را که شنید. خیلی ناراحت و غمگین شد. تصمیم گرفت هر طور شده دین خود را به پدر شهید ادا کند، که پدر شهید قبول نمی کند و به او می گوید: این معامله ای بوده، که بین تو و محمد بوده است.

خواهر شهید نقل می کند: (( زمان مجروحیتش برای مدت کوتاهی به منزل آمده بود. به من تاکید می کرد ممکن است از شدت خستگی خوابم ببرد و برای نماز شب بیدار نشوم. اگر تو بیدار شدی حتما مرا بیدار کن زیرا از خواندن نماز شب بسیار لذت می برم. خودم نیز با تشویق های او در این فیض الهی شرکت می کردم.

هنوز، گوشه ای از اتاق که جای نماز شب و ناله و گریه هایش بود، بو و عطر او را می دهد و برای ما تازگی دارد. هنوز هم وجود معنوی او را در بین خود حس می کنیم. »

همیشه از خدا آرزوی شهادت می کرد و می گفت: دوست دارم که مفقود الجسد باشم تا هنگام تشییع جنازه سنگینی بدنم روی دوش مردم نباشد و خدا هم خواست و آرزوی او را اجابت نمود.

محمد در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۴ به جبهه نبرد اعزام شد و به منطقه ((سومار)) رفت تا اینکه سرانجام در روز ۱۳۶۱/۴/۹ زخمی شد و در منطقه شریانی به آرزوی دیرین خود رسید. پیکر مطهرش در محور عملیاتی دشمن، مفقود الاثر باقی ماند، و پس از ۱۴ سال استخوان و پلاکی نشان از او آورد تا شفای دل درد مندان و عاشقان راهش باشد. خواهر شهید خوابی را که محمد قبل از شهادت برایش نقل کرده بود این چنین بیان می کند: ((یکبار محمد برایم تعریف کرد که نیمه شب، در عالم رؤیا سیدی را ملاقات نمودم که لباس سبز و نورانی بر تن داشت و لیوان شربت را در دست گرفته بود و من در جمع دوستان خود در سنگر نشسته بودم آن سید بزرگوار لیوان شربت را به من داد و گفت: این سهمیه شماست! گفتیم: به دوستان هم بدهید! ولی او گفت: نه، مخصوص شماست! وقتی از آن نوشیدم بسیار گوارا و شیرین بود.»

چند ماهی از شهادت محمد گذشته بود. خواهر از خدا می خواهد که در عالم رؤیا از وضعیت و حال برادرش آگاه شود. همان شب خواب می بیند که محمد کیسه ای در دست دارد و سراغ خانه ای را از او می گیرد که جسد شهید را به آنان تحویل دهد. از او می خواهد که به داخل منزل بیاید. پس از چهارده سال جسد محمد را در کیسه ای به همان اندازه و شکلی که در خواب دیده بود، مشاهده نمود. و محمد نیز سرانجام به آغوش میهن بازگشت تا در گلستان همیشه جاوید بهشت سجاد برازجان، به دیگر هم رزمانش ملحق شود.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران